

معنای زندگی

دکتر اعظم پویا*



فیلسوفان جدید برای گشودن راز این معنا هر یک به راهی رفته‌اند و از منظری خاص به مسأله نگریسته‌اند. پاره‌ای از آنان فقدان معنا را در جهان مدرن، اجتناب‌ناپذیر دانسته و آماده پذیرش تمامی لوازم آن شده‌اند. آنان با از دست دادن آنچه از بیرون به زندگیشان معنا می‌بخشید از درون آماده فراهم آوردن آن شده‌اند. این دسته از فیلسوفان آدمیان را دعوت می‌کنند تا با شجاعت با این حقیقت روبرو شده، خود وارد پروژه معناسازی شوند. والتر استیس از جمله این فیلسوفان است.

پاره‌ای دیگر از متفکران هنوز هم معتقدند می‌توان از «معنای زندگی» دفاعی عقلانی کرد و این شمع نیم‌سوخته را با شمع نیم‌سوخته عقل روشن نگاه داشت. آنان گر چه گاه مایلند دست به اثبات عقلانی آن بزنند، اما چون چشمان خویش را گشوده‌اند و صعوبت راه را می‌بینند متواضعانه گامی به عقب برداشته مشی پراگماتیستی در پیش گرفته‌اند. اینان به راه امثال پاسکال و ویلیام جیمز می‌روند. حال آیا پراگماتیسم در جهان این جایی و اکنونی ما آخرین دری است که متدینان می‌گویند تا به روی معنای زندگی گشوده شود؟ و آیا این در به واقع گشوده شدنی است؟ خانم هاب واکر از جمله متفکرانی است که در این وادی گام می‌زند.

بسیاری از متفکران جهان مدرن به مسأله معنای زندگی نگاهی افکنده‌اند؟ چه اکثریت‌تاسیالیست‌ها که دلمشغول مسائل وجودی انسانند و لذا دل‌نگرانی اصلی آنان معنا و هدف زندگی است و چه پوزیتیویست‌ها که این مسأله از راهی دیگر در برابرشان قد علم کرد. البته اندیشمندان سنتی نیز چه در غرب و چه در شرق به نحوی به این موضوع پرداخته‌اند، اما هم نوع پرسش آنان در این باب و هم نوع پاسخ به آن همخوان با ساختار جهان‌بینی سنتی است. پاسخ این پرسش برای پرسشگر دیروز زودیاب و برای پرسشگر امروزی دیریاب می‌نماید.

مقاله آقای استیس و خانم هاب واکر دو گونه پاسخ است که انسان امروز به مسأله معنای زندگی می‌دهد. از این رو است که ترجمه این دو مقاله را وجهه همت خویش قرار دادیم. مقاله خانم هاب واکر در این شماره به چاپ می‌رسد و مقاله استیس در عهده شماره دیگری خواهد بود.

همه انسانها ارزش برابر دارند، چرا که همه ما به صورت خدا آفریده شده‌ایم

تولستوی در زندگی‌نامه خود مسافری را به تصویر می‌کشد که در حال فرار از حیوان درنده‌ای است. مسافر می‌کوشد خود را از آن حیوان وحشی نجات دهد؛ به سوی چاهی می‌دود و از آن پایین می‌رود. ناگاه در میانه راه چشمش به اژدهایی می‌افتد که در ته چاه با دهانی باز منتظر و آماده بلعیدن اوست. مسافر بیچاره خود را در مخمصه می‌بیند؛ نه جرات می‌کند پایین برود، چرا که اژدها منتظر اوست و نه جرات بالا رفتن دارد، چرا که آن حیوان درنده در کمین اوست. همان‌جا ساقه بوته‌ای را که از شکافی در دیواره چاه روئیده محکم می‌گیرد تا زندگی عزیز خود را حفظ کند. اما رفته‌رفته دستهایش ناتوان می‌گردند و او در می‌یابد که بزودی باید تن به سرنوشت اندوهباری دهد. لکن هنوز هم از فرط اضطراب و درماندگی ساقه را رها نمی‌کند و در حالی که به ساقه چسبیده است نگاهش به دو موش سیاه و سفید می‌افتد که از نقطه‌ای آن ساقه را می‌چوند. او هلاکت را نزدیکتر می‌بیند. اما در همان حال قطراتی از عسل را می‌بیند که از لبه برگهای آن ساقه در حال چکیدن است. زبانش را بیرون می‌آورد، به برگها نزدیک می‌کند و به آنها می‌چسباند.

آن مسافر من و توایم و مصیبت او، مصیبت من و تو است. آن دو موش سیاه و سفید شب و روز ماست که لحظات عمر ما را می‌چوند. تک تک سالهایی که درخت زندگی ما را می‌سازند تمام خواهند شد و ما چه چیزی داریم که به آن بیاییم؟

آن دلخوشی کوتاه ما از مزه آن عسل همه آن چیزی است که از زندگی حاصل آورده‌ایم؟ آیا این لحظه کوتاه در عمر دراز جهان اهمیت دارد؟ چه چیزی به زندگی معنا می‌بخشد؟ قطعی بودن مرگ اهمیت این پرسش را صد چندان می‌کند. ما محکوم مرگ‌ایم، اما به هزار بهانه از این اندیشه می‌گریزیم که «هدف زندگی چیست؟»

مسأله معنای زندگی یکی از جدی‌ترین مسائلی است که توجه ذهن مدرن را به خود معطوف داشته است. پس از ظهور علم جدید رفته‌رفته جای بر معناداری و هدف‌داری زندگی تنگ شد و انسان مدرن از سویی در برابر خود علم تجربی را می‌دید که با عظمت و شکوهی بی‌مانند، بالهایش را بر فراز عالم معرفت و زوایای کوچک و بزرگ زندگی آدمی گشوده، و از دیگر سو شاهد زوال میانی معرفت‌شناسی کهن بود. او با چشم خود می‌دید که این میهمانان ناخوانده عزیزان او را یک‌یک می‌ستانند و او را یله و رها تنها می‌گذارند. رها شدگی که نتیجه ضروری بی‌معنا دانستن زندگی است، یکی از آشناترین مفاهیم نزد انسان مدرن است.

* عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

دین به زندگی معنا می بخشد*

خانم لوییس هاپوکر
Lois Hope walker

چند سال پیش، به هنگام زنگ تفریح، من با تعدادی از دانشجویان در محوطه دانشگاه درباره اهمیت دین در جامعه خودمان بحث می کردم. آن زمان من یک لادری مذهب بودم. من داشتم برای یک مسیحی متدین و متعبد اعتراف می کردم که چقدر خوب می شد اگر دعاوی خداپرستی صادق بودند. زیرا در آن صورت جهان فقط یک امر تصادفی و ضروری نبود، داستانی غم انگیز با پایانی اندوهناک نبود، بلکه به جای آن «جهان» مشخص و انسان وار می بود، موهبتی از جانب پدر آسمانی ما، کسی که منیایی برای معنا و هدف فراهم می آورد.» در آن حال زن بالغ و پخته ای که دانشجوی کلاس دیگری بود، و من او را می شناختم و می دانستم ملحد است؛ سخنان مرا شنید و [نگاه] از میان گروهی که مشغول نوشیدن قهوه بودند به سمت من دوید و با عصبانیت و پرخاشگری گفت: «این نفرت انگیزترین سخنی است که من تاکنون شنیده ام.» از او پرسیدم: چرا اینطور فکر می کنی؟ پاسخ داد: «دین مانع رشد و به بلوغ رسیدن بشر است. ما به پدر بزرگ آسمانی نیازی نداریم. ما حاجتمند رشد و بلوغیم. ما می خواهیم خود والدین خود گردیم.»

سخنان این خانم مرا به یاد این جمله مشهور نتیجه انداخت: «خدا مرده است»، و اکنون که ما آن «یگانه قدسی» را کشته ایم، باید خودمان خدا شویم تا شایسته آن پدرکشتگی باشیم. [در واقع] آن زن ملحد استقلال و خود مدبر خویشتن بودن را بر معناداری ترجیح می داد و مدعی بود که دین درست در نقطه مقابل این استقلال قرار دارد. به عبارت دیگر آن زن دو مدعا داشت:

۱. آزاد بودن یا خود مدبر خویشتن بودن مهم تر است از اینکه آدمی معنا یا هدفی با شکوه و عظیم برای زندگی داشته باشد.
۲. [آری] دین، معنا یا هدفی بزرگ برای زندگی فراهم می آورد، اما نمی گذارد آدمیان آزاد باشند یا خود تدبیر امور خویش را بر عهده گیرند. من سالها به پاسخ این زن اندیشیدم و به این نتیجه رسیدم که او در هر دو مورد برخطاست. من در این مقاله از دین در برابر دو مدعای این خانم دفاع می کنم و می گویم تا نشان دهم که معناداری و خود تدبیری دو عنصر مهم و ضروری برای یک زندگی ایده آل اند و نشان دهم که در یک نظام دینی آن دو با یکدیگر سازگارند.

اجازه دهید از مدعای اول آغاز کنم؛ آزاد بودن مهم تر از معنادار بودن زندگی است. ابتدا بگذارید مفاهیمی را که به کار بردم تعریف کنم. مقصود من از «خود تدبیری» حکومت بر خویشتن است؛ یعنی آدمی بتواند

بر اساس ادله ای که خود آنها را معتبر می داند دست به گزینش بزند، نه آنکه گزینش هایش تحت تأثیر تهدیدها یا نیروهای بیرونی باشد.

مقصود من از «معنای زندگی آن است که زندگی هدفی داشته باشد، طرحی و یا دلایل اساسی و ذاتی برای آن وجود داشته باشد. حال این هدف می تواند خوب، بد یا خنثی باشد. برای هدف بد می توان این مثال را آورد؛ مسموم کردن مخزن آب جامعه ای که برای تغذیه خود وابسته به آن است. برای کاری که هدف خنثایی در پشت آن است می توان این مثال را آورد؛ پرسه زدن برای وقت گذرانی، (البته شما می توانید بر سر این مثال احتجاج کنید و بگویید ما وقتی می توانیم این کار را خوب یا بد بدانیم که ببینیم چه کارهای دیگری به جای آن می توانستیم انجام دهیم، در این صورت، یا خودتان مثالی بیاورید و یا مقوله هدف خنثی را کنار بگذارید). برای هدف خوب هم می توان این مثال را آورد؛ حفر یک چاه برای تهیه آب مورد نیاز یک جامعه.

حال به نظر می رسد که «خود فرمانروایی» به مثابه یک ارزش نسبت به هدفهای خنثی و بد ارجمندتر است. زیرا خود فرمانروایی ارزش مثبت دارد، حال آنکه آن دو هدف واجد این ارزش نیستند. خود فرمانروایی شاید برای ما ارجمندتر از پاره ای از هدفهای خوب باشد، اما به نظر نمی رسد که برتر از همه اهداف خوب باشد. و این در حالی است که آزاد بودن از خود فرمانروایی یا داشتن هدف جزئی در زندگی می تواند ارجمندتر باشد. آزادی را به واقع نمی توان جدای از مفهوم هدفداری فهم کرد. آزاد بودن به این معناست که وقتی آدمی می خواهد برای رسیدن به هدف G فعل A را انجام دهد، قادر به انجام آن باشد. بنابراین، دو مفهوم هدف و آزادی به هم مرتبطند.

اما آن زن ملحد منظوری بیش از این داشت. در واقع مقصود او این بود که اگر او تأثیر باشد میان آزادی و زندگی در جهانی که یک قدرت الهی بر آن حاکم است یکی را برگزیند، اولی را بر خواهد گزید. اما ظاهراً این سخن از دو جهت غلط است: ۱) این سخن از خود فرمانروایی یک مطلق ناموجه می سازد. ۲) این سخن یک دو شقی کاذب ایجاد می کند. (یعنی شما ۱۰۰ واحد خود فرمانروایی دارید. این واحدها را اصطلاحاً «واحدهای خود فرمانروایی» می گوئیم). اما عمیقاً بدبخت و بیچاره اید، زیرا هر یک اتاق بزرگ و جالب هستید که درب آن قفل است و به تدریج پر از گاز سمی می شود. شما تا پنج دقیقه دیگر هر کاری بخواهید نمی توانید انجام دهید ولی پس از آن خواهید مرد. اما در موقعیت B، شما فقط ۹۵ واحد خود فرمانروایی [= آزادی] دارید (یعنی کارهای کمی وجود دارد که شما قادر به انجام آن در این جهان نیستید. مثلاً ارتکاب زنا یا کشتن همسایه خودتان) اما نور خورشید و هوای تازه به تدریج اتاق را پر می کند. حال کدام جهان را انتخاب می کنید؟ من موقعیت B را برمی گزینم. زیرا به نظر من خود فرمانروایی تنها ارزش در جهان نیست و چنین نیست که همواره ارزش درجه اول باشد. من فکر می کنم کثیری از ما مایلند چند واحد خود فرمانروایی و خود تدبیری را از دست بدهند، و در برابر قدری بر سعادت و رضایت خاطر خود بیفزایند. و به گمان من جهانی با یک هدف خوب، جهانی خواهد بود که ما در آن حاضر باشیم چند واحد آزادی را از دست بدهیم. اگر به ما گفته شود که ما می توانیم فقر، جنایت و رنج های بزرگی را که در جهان وجود دارد با قربانی کردن یک واحد خود فرمانروایی از بین ببریم، آیا ما این کار را نمی کنیم؟ اگر حاضر باشیم این کار را انجام دهیم، پس خود فرمانروایی یک ارزش مطلق نیست که همواره بر هر ارزش دیگری تقدم داشته باشد، بلکه ارزشی مهم در میان ارزشهای دیگر

است.

من به مدعی دوم آن خانم ملحد می‌پردازم، که دین همواره هدف را بر خود مدبر خویشتن بودن برتر می‌نشانند. من فکر می‌کنم سخن این خانم سوء برداشت یا سوء فهمی است از آنچه برگزیده‌ترین ادیان برای تحقق آن تلاش می‌کنند. چنانچه مسیح در یوحنا (۸/۳۲) می‌گوید: «شما باید حقیقت را بدانید و حقیقت باید شما را آزاد کند». برخلاف اینکه شما آزادی و معناداری را در مقابل هم می‌بینید، خداپرستی آن دو را چنان به یکدیگر گره خورده می‌بیند که نمی‌توان آنها را از یکدیگر باز گشود. از آن جایی که دین مدعی است حقیقت جهان را در اختیار ما می‌نهد، و از آن جایی که داشتن باورهای صادق در رسیدن به اهداف آدمی واجد اهمیت است؛ پس نتیجه می‌گیریم که خود فرمانروایی ما عملاً به هنگام در اختیار داشتن حقیقت، هدف زندگی افزایش می‌یابد. اگر ما بدانیم که چرا ما در اینجا هستیم و واقعاً چه حق انتخاب‌هایی در سرنوشت ما هستند، ما هوشمندانه‌تر قادر به انتخاب خواهیم بود تا کوری که عصاکش کوری است.

در حقیقت دین مبتنی بر خداپرستی (منظورم یهودیت، مسیحیت و

به ما اعتماد به نفس خواهد داد تا بر ضد هر گونه بی‌عدالتی و ظلم و جورى بجنگیم و این در حالی است که غیرمتدینان محاسبه می‌کنند که نیروهای شر در برابر خیر آن قدر زیادند که جنگ با آنها بیهوده است.

۳. خدا ما را دوست دارد و دل‌نگران ماست. عشق او ما را به پیش می‌راند (۲ فرهنگیان ۵/۷) و لذا ما انگیزه قوی داریم برای انجام کارهای نیک اخلاقی، از جمله اینارهای بزرگ.

ما زندگی عمیقاً اخلاقی خواهیم داشت تا سپاس عمیق خود را به موجودی که ما را دوست دارد و ما نیز او را دوست داریم، عرضه کرده باشیم. سکولاریسم فاقد این احساس عشق جهانی است و بنابراین تصادفی نیست که نتوانسته است اولیائی اخلاقی چون مسیح، قدیس فرانسیس، گاندی، مارتین لوتر کینگ و مادر ترزا پرورده باشد. شما حاجتمند عشق ویژه‌ای هستید تا بتوانید دست از جهان راحت بردارید و به یک جزیره دور افتاده بروید و به جزامیان خدمت کنید؛ کاری که پدر دانیال کرد.

۴. ما پاسخی داریم به این سؤال که چرا اخلاقی باشیم. پیداست که اخلاقی بودن به سود شماست. اخلاق سکولار در پاسخ به این سؤال با

اگر خدا باوری کاذب باشد و سکولاریسم صادق، هیچ مبنای واضحی برای تساوی وجود ندارد، هیچ دلیلی وجود ندارد که با مردم به تساوی رفتار کنیم

مشکلی جدی روبرو است و آن اینکه چرا باید اخلاقی بود وقتی که اخلاقی بودن به سود شما نیست، چرا وقتی می‌توان با خودخواهی زندگی را به پیش برد، اخلاقی باشیم؟ اما چنین مشکلی در اخلاق دینی پدید نمی‌آید، زیرا شمر واقعاً برای شما بد است و خیر واقعاً برای شما خوب است.

۵. عدالت عالمگیر بر جهان حاکم است. ترازوها دقیق کار می‌کنند و بنابراین به هر کس چیزی داده می‌شود که استحقاق آن را دارد؛ یعنی مطابق مزیت‌های اخلاقی او.

خوش‌شانسی اخلاقی وجود ندارد (مگر آنکه لطف الهی را که سرانجام غلبه خواهد کرد به «خوش‌شانسی» تعبیر کنیم) اما در مورد هر کس بر این اساس داوری می‌شود که چگونه از توانایی‌هایش استفاده کرده است. (انجیل متا، فصل ۲۵).

۶. همه انسانها ارزش برابر دارند، چرا که همه ما به صورت خدا آفریده شده‌ایم، ما فرزندان اوبیم، پس همه با هم خواهر و برادریم. ما یک خانواده هستیم و باید از روی خیرخواهی با یکدیگر رفتار کنیم، زیرا اعضای یک خانواده ارزش برابر دارند. در حقیقت، هم نظام‌های اخلاقی و سکولار هم نظام‌های سیاسی سکولار غالباً انسانها را برابر فرض کرده‌اند، اما توجیهی برای این فرض ندارند. آری اگر خدا پدر ما نباشد چه معنایی دارد که بگوییم همه اشخاص ذاتاً ارزش برابر دارند، از یک دیدگاه مصلحت‌اندیشانه و فایده‌جویانه حق با رسطو و نیچه است. زیرا نابرابریهای بیشماری در عالم وجود دارد، و چرا اشخاص برتر این نابرابریها را دستمایه

اسلام است؛ که البته این را می‌توان در مورد بسیاری از اشکال هندوئیسم و ادیان افریقایی هم بکار برد) مدعی آن است که در برابر ما شقوقی قرار دارند که واجد بیشترین اهمیت‌اند، به طوری که اگر مدعیات این ادیان صادق باشند، جهان خیلی بهتر است (قطعاً بهتر؟) از زمانی که این مدعیات صادق نباشند.

بگذارید این نکته را شرح و بسط دهیم. اگر مدعاهای خداپرستی صحت داشته باشد و یک موجود متعالی، خیرخواه و حاکم بر جهان وجود داشته باشد، هشت فرض زیر صادق خواهند بود:

۱. ما تبیین قانع‌کننده از منشاء و قوام جهان داریم. ما فرآورده تصادف، ضرورت و یا نتیجه یک انفجار عظیم ناخواسته نیستیم، بلکه نتیجه کار یک موجود آسمانی هستیم که مراقب ماست. همانطور که ویلیام جیمز می‌گوید: اگر دین صحت داشته باشد «عالم دیگر صرفاً یک آن (it) نخواهد بود، بلکه یک تو (Thou) خواهد بود... و هرگونه ارتباط ممکن میان دو شخص، میان انسان و عالم هم ممکن خواهد بود.» ما با آگاهی از این امر که جهان محسوس بخشی از یک جهان روحانی‌تر است که معنای خود را از آن می‌گیرد، و اینکه، علی‌رغم وجود شر در عالم، ارتباط سازگارانة وثیقی میان جهان ما و واقعیت متعالی وجود دارد، آراش می‌گیریم.

۲. خیر بر شر غلبه خواهد کرد. ما در مبارزه با بدیها تنها نیستیم، بلکه خدا در این نبردگاه جانب ما را گرفته است. پس، من و تو تلاش بیهوده نمی‌کنیم. ما سرانجام پیروز خواهیم شد. اندیشه پیروزی خوبی بر بدی

خیر بر شر غلبه خواهد کرد - ما در مبارزه با بدیها تنها نیستیم، بلکه خدا در این نبردگاه جانب ما را گرفته است. پس، من و تو تلاش بیهوده نمی کنیم - ما سرانجام پیروز خواهیم شد

رسد به تقریر دینی خاص ما از آن صادق است یا نه. در این جا من باید از چیزی شبیه به شرطیه پاسکال استفاده کنم تا بر نکته سوم تأکید کنم که ما ممکن است وظیفه‌ای داشته باشیم یا لاقلاً، ممکن است این کار خوبی باشد که چنان زندگی کنیم که گویی مدعیات خداپاوری صادق است. یعنی اگر شما چنین نیندیشید که خداپاوری آن قدر بعید است که ما حتی نمی توانیم آن را به عنوان نامزدی برای حقیقت در نظر بگیریم، پس ما باید چنان زندگی کنیم که اجازه دهیم فضایل خداپاوری الهام بخش زندگی و فرهنگ ما باشد. برتری جهان بینی الهی بر جهان بینی سکولار تا آن جا است که حتی اگر ما لادری باشیم یا ملحدی ضعیف، به سود ماست که چنان زندگی کنیم که گویی خداپاوری صادق است و هر شخصی را فرزند خدا بدانیم و دارای ارزش والا؛ و چنان کاری کنیم که گویی حتی ما در بیکار خیر علیه شر در کار است و جامعه‌ای بسازیم مبتنی بر این ایده‌ها. پس خوب است روی خدا شرط بندی کنیم. دین، هدفی برای زندگی به ما می بخشد و مبنایی برای اخلاق به دست ما می دهد که آن قدر ارزشمند است که نباید آن را با بی اعتنائی از دست بدهیم. این میراثی است که ما می توانیم از آن برای برپایی تمدنی بهتر استفاده کنیم و میراثی است که اگر از آن غفلت کنیم مسئولیتش با خود

نابرابریهای بیشتری قرار ندهند؟ از این حیث به نظر می رسد سکولاریسم در رد مشرب عدم تساوی طلبی از سود یک سرمایه دینی تغذیه می کند که دست از آن کشیده است.

۷. لطف و غفران الهی، پایانی خوش برای همه. شاهنامه آخرش خوش است (کمندی الهی). خطاهای اخلاقی ما، حتی شنیع ترین اعمال ما می تواند پاک شود و خدا می تواند ما را نجات دهد و آغاز جدیدی از زندگی ما پدید آورد. این آزادی حقیقی اخلاقی است.

۸. زندگی پس از مرگ وجود دارد. مرگ پایان همه چیز نیست، بلکه ما به زندگی ادامه خواهیم داد و در جهانی بهتر یکدیگر را باز خواهیم شناخت. ارواح ما جاودانه خواهند بود و مقدر است که ما زندگی بهتری از این دنیا داشته باشیم (البته جهنم در این جا معضلی است که قدری این تصویر را تیره و تار می کند، اما بسیاری از انواع خداپاوری [مثل مذاهب هندوئیسم که مبتنی بر خداپاوری اند و بسیاری از الهیون مسیحی مثل آریگن^۵ (او در قرن دوم می زیست)، ف. موریس^۶ و کارل بارث^۷] معتقدند که در پایان همه رستگار خواهند شد. جهنم یک کلاس موقتی است برای آموزش اخلاقی، من معتقدم این دیدگاه درستی است). بنابراین اگر دیدگاه خداپاوری عبری - مسیحی درست باشد، جهان خانه یک دوست است که در آن همه ما همچون افراد یک خانواده به هم مرتبطیم و مقدر شده است که برای همیشه در سعادتی همه گیر در واقعیتی که در آن خیر، شر را شکست می دهد زندگی کنیم.

«اگر خداپاوری کاذب باشد و سکولاریسم صادق، هیچ مبنای واضحی برای تساوی وجود ندارد، هیچ دلیلی وجود ندارد که با مردم به تساوی رفتار کنیم، هیچ پاسخ واضح و بی بیزاریه‌ای به این پرسش داده نمی شود که چرا باید اخلاقی باشیم وقتی که اخلاقی بودن به سود ما نیست؟ یا هیچ هماهنگی، موزونی و هدفی در جهان احساس نمی شود.» «چرخ گردون» بر جای ژنوس نشسته و اینک اوست که شاه است. «(سوفوکلس) این نکته را هم بیفزایم که خداپاوری ما را از خود فرمائروایی‌ای که در نظامهای غیرخداپاورانه هست محروم نمی کند. خدا وجود داشته باشد یا نه، ما همچنان در انتخاب خیر و شر آزادیم (با فرض اینکه مفاهیم خیر و شر در یک جهان غیر الهی معنا داشته باشد) پس ظاهر این امر واضحی است که دنیای شخص خداپاور برای ما بسیار بهتر و رضایت بخش تر از دنیایی است که در آن خدا وجود نداشته باشد. البته، این مشکل وجود دارد که ما احتمالاً نمی دانیم آیا خداپاوری، چه

رتال جامع علوم انسانی
یادداشتها:

عدالت عالمگیر بر جهان حاکم است. ترازوها دقیق کار می کنند و بنابراین به هر کس چیزی داده می شود که استحقاق آن را دارد؛ یعنی مطابق مزیت‌های اخلاقی او

* Loie. Poyman, PHe. quest from truth
1. autonomy
2. freedom
3. BigBang
4. Altruism
5. Origen
6. F. Murice
7. Karl Barth